

مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان- 4

یاس و نا امید

نباید در شعر و هنر

ایران جا باز کند!

اسکندر و نادری در راه نیستند،
مردم خود بزرگترین نادر و اسکندرند
احسان طبری

کوی نومیدی مرو! امیدهاست
سوی تاریکی مشو! خورشیدهاست
جلال الدین رومی

طلسم یاس

می گویند فرعون ستم سه چاکر وفادار و خدمتگزار دارد: ترس، جهل و یاس: این خادمان سگسانه همگی درمنجمد ساختن کارمایه انقلابی استادند. آنها مشاوران نامبارک و مصاحبان شوم برای خلقی هستند که تشنه رهائی و لذا نیازمند جنبش، تلاش و نبرد است. متأسفانه یکی از این چاکران ناخجسته یعنی **یاس** عرصه شعر و بویژه **شعر نو** را کمین گاه خویش ساخته و از آن سامان پیکان های زهرآلودی به رسو می پراکند.

درسرتت بسیاری از شاعران نوپردازما موهبت سخن سرائی درخورد آفرینی نهاده شده است. کلام فصیح، درد جانکاه و جگرسوز، تخیلات وحشی و لطیف، اشکال غریب و نا هموار، طنین های آشنا از زمزمه های پرسوز گرفته تا غرش های خشنناک، همه این مختصات در بسیاری از قطعات نوپردازان که در انواع مجلات هفتگی ماهانه به طبع می رسد، مشهود است. گوئی شکستن دیوارهای عروض و گسستن زنجیرهای بحور و قوافی سدی را در برابر سیل عواطف درونی شاعران جوان ما شکانده و آنها امکان یافته اند در پهنه ای فراخ تر سمند پندارهای شگرف خویش را به تاختن درآورند! الحق که میهن خیام و مولوی، سعدی و حافظ ذخیره ای عظیم از درد، خیال، فصاحت و آهنگ در دل نهاد دارد.

ولی همراه این احساس تحسین آمیز احساس دیگری نیز به دل خطور می کند و آن احساس تأسف از این که از خلال همه این اشعار، ابرخاکستری رنگ دمق و عبوس ملال و اندوهی تهی از امید در جنبش است؟ کالبد اشعار نوپردازان گوناگون و رنگین است ولی محتوی آن یک نواخت و بی رنگ: بیزاری از عمر، یاس مطلق شکاکیت دل آزار، بی باوری تباه کننده. چنین است مضمون واحد این ترانه های متعدد. مسلماً شاعران جوان از این سخن و ارزیابی صدیقانه برآشفته نمی شوند و تصور نخواهند کرد با قاضیانی بی روح سرو کار دارند که رنج آنان و درد نسل معاصر ایرانی را درک نمی کنند. کیست که از واقعیت ایران امروزی و از گذران مادی و معنوی مردم میهن با خبر باشد و عذاب جان های حساس را احساس نکند و نفهمد که چرا این مالیخولیای تلخ از ژرفای جان ها می گذرد. آری این مرارت که در مصرع های دل انگیز و وحشی و پرطنین شاعران نوپرداز ما نهان است حکایت صادقی است از تلخی شرنگ زندگی، بیان واقعی محیط پیرامون است.

ولی تا آن جا که این اشعار غم انگیز به صورت شکوه خاموش شاعری حیران و درمانده است، می تواند محرک احساس همدردی و یا حتی نوازشگر رنج های همانند باشد ولی وقتی این اشعار وسیله فعال و خشنناک پخش یاس و بی باوری است نمی توان در مقابل آنها

خاموش بود، نمی توان پیدایش و رویش آنها را به حال خود گذاشت و دوستانه و به قصد زنهاریاش بانگ پرخاشی برنیاورد.
برای آنکه در مرحله کلمات کلی نمایم به بررسی برخی نمونه های مشخص می پردازیم.

به عنوان نمونه اول از شعری بنام «ستوه» شروع کنیم. این شعردریکی از شماره های خرداد ماه 1341 مجله روشنفکرچاپ شده و بدون شک این شعردرمیان اشعارشاعران معاصر، اعم ازمنتبعان سبک کهن یا نوپردازان از لحاظ مضمون خود نظایراندکی ندارد ولی خصیصه آن این است که شاید ازبسی اشعارهمانند با بلاغت بیشتری توانسته است مضمون را به پروراند و اما مضمون شعرچنانکه ازعنوان پیداست ستوه و بی تابی روح بی آرام شاعردرمحیطی است که وی را درقید بی رحم خویش می فشرد. شاعرنمی داند چگونه کیوترهای سپید بال شعرخویش را دراین فضای تنگ و تاریک که او را ازهرسوی فراگرفته است پروازدهد. شاعرمحیط و پیرامون خود را که از اندوه و خشمی خاموش اشباع است با این کلمات توصیف می کند:

شهر را گوئی نفس در سینه پنهان است
شاخسار لحظه ها را برگی از برگی نمی جنبد
آسمان در چار دیوار ملال خویش زندانی است
روی این مرداب یک جنبنده پیدا نیست
آفتاب از این همه دلمردگی ها روی گردان است
بال پرواز زمان بسته است.
هر صدائی را زبان بسته
زندگی سردرگریبان است.

باید انصاف داد که در این هشت مصرع فضای مختلق اجتماع امروزی ما به خوبی توصیف شده. سپس شاعر که به بیان زیبایی مولوی مانند ماهی بر سر ریگهای تفته ساحل می طپد و در آرزوی دریای صاف بی تک و پایان است با جگری سوخته از سرنوشت شعر خویش که به پندار وی به مرگ محکوم شده سخن می گوید:

ای قناری های شیرین کار،
آسمان شعرتان از نغمه ها سرشار!
ای خروش موج های مست،
آفتاب قصه هاتان گرم،
چشمه آوازتان تا جاودان جوشان!
شعر من می میرد و هنگام مرگش نیست
زیستن را در چنین آلودگی ها زاد و برگش نیست.

شاعر دلیل محکومیت شعر خود را به مرگ بدینسان بیان میکند که وی زاد و برگ آنرا ندارد که در این آلودگی ها زندگی کند. دل بی تابش در تپش است. سرودهای بی گناهی، تضادهای سرکش، غریو تشنگی ها در درونش می جوشد ولی او نمی داند در این ملال آباد که محیط امروزی میهن ماست چگونه فریاد بر آورده، سرانجام شعر پر از درد و اندوه خویش را با همان مصرع هائی ختم می کند که با آن شروع کرده است:

در کجای این فضای تنگ بی آواز
من کیوترهای شعرم را دهم پرواز

شعر «ستوه» از آن جهت ممتاز است که توانسته است به سطح یک تعمیم شاعرانه محیط مختلق موجود برسد. تعمیم شاعرانه کارمشکلی است زیرا باید قدرت مشاهده کنه حوادث و مسائل را داشت و توانست از مشاهدات خود به درستی استنتاج کرد و آنگاه آنرا با بیان شعر، با بیان استعارات و تشابیه شاعرانه، با بیان الفاظ خوشنواز و دل انگیز و رسا و شیوا عرضه نمود، نه با بیان خشک و مجرد مقولات فلسفی. ازاینکه سراینده «ستوه» یک چنین تعمیم شاعرانه ای از محیط امروز که زندگی در آن سردرگریبان، نفس در سینه شهر پنهان و هر صدائی را زبان بسته است، بدست داده باید او را ستود.

ولی نمی توان گفتگو با این شاعر و شاعران با قریحه دیگری از این زمره را به همین جا مختوم ساخت. برای یک خواننده جوینده که مشتاق درمان دردهاست، در این شعری مفر و روزن راهی نشان داده نمی شود، اندوهی سنگین و جان گزا بردل می نشیند، ولی امید نیست. شاعر تنها طراح درد است و شاید بی آنکه به خواهد با ریختن این زهرجانسوز روان های حساس ولی ناتوان را مفلوج می کند. آیا این وظیفه شاعر است؟

درسراستاریخ جهان، بهترین شاعران نه تنها از پستی ها، بیدادگری ها، نابکاری ها، نفرتی مرگبار داشته اند بلکه بسیج گر نیروها برضد آن بودند. در ادبیات غنی کلاسیک ایران نمونه ها فراوان است، ولی نمونه ای از محبوب ترین شاعر ایران حافظ ذکر کنیم. وقتی حافظ بزرگ می گوید:

بیا تا گل برافشانیم و می درساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم
یا می گوید:

صبح امید که بد معتکف پرده غیب
گو برون آی که کارشب تار آخر شد
بعد از این نوره آفاق دهم از دل خویش
که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد.

یا هنگامی که از ملامال بودن سینه از غم تنهائی، بی همدمی دردناک خویش شکوه سر می دهد ولی در عین حال می خروشد:

آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست
عالمی از نو بباید ساخت و از نو آدمی

در همه جا نه فقط نگارگر رنج بلکه مبشر امید است، نه فقط به ستوه آمده بلکه طغیان می کند، نه فقط ناخرسند بلکه خشمناک است و همه این ها را به شکل شاعرانه با تعمیم شاعرانه بسیار عمیق بیان میدارد.

فراموش نکنید که حافظ در محیط اجتماعی و سیاسی به مراتب تاریک تری می زیسته. در عصری که قدرت سلطانان خونخوار بی پایان و ریای زاهدان سالوس بی حد و کران بود و درسراسر جهان آن روز هیچ بارقه ای از امید نمی درخشید. عصر ظلمانی حافظ را با عصر ما که گنبد سپهر از سرود عظیم تلاش و ترقی انسانی پرآوازه است نمی توان سنجید و آن وقت، حافظ در چنان عصری قسی و بی عاطفه، سرشار از امید بود، می خواست فلک را سقف بشکافد، به خورشید برسد، عالم نو و آدم نو بی آفریند و به خود دلداری می داد:

چون دور جهان یک سره بر منهج عدل است
خوشباش که ظالم نبرد راه به منزل

یک شاعر باید مانند یک پیشوا، یک پیامبر با آتش کلمات سوزان خود ذغال جان ها را بر افروزد و راه رستگاری را به مردم سرگشته و رنج کشیده ای که در میان آنهاست و خود به خاطر آنها دردمند است نشان دهد. امروز ما به شاعران ملی و وطنی، به شاعران تاریخ و خلق احتیاج داریم. تردید نیست که حتی سرودن اشعاری مانند «ستوه» در محیطی که «هرصدائی را زبان بسته است» نوعی مبارزه است و باید آنرا قدر دانست، ولی آیا می توان گامی به جلو برداشت؟ می توان و باید. در این زمینه یک شاعر هرگز نباید از دیدن آن سفلگانی که برای چسبیدن به جلیپاره زندگی و حفظ خرمهره امتیازات گذرا، گوهرشرف خویش را در میدان مبارزه شکانند و می شکنند دل زده شود. بلکه باید به افق وسیع تاریخ و تکامل بنگرد و به مردم، به وجدان شاعرانه و روح حساس و بلورین، به آینده ای که در کار تکوین است تکیه کند و از آن نمونه هائی الهام گیرد که در تاریخ سیاست و شعر کشور ما امثال آنها کم نبوده اند.

در دوران جنبش مشروطه و سالیان پس از آن، در سالهای بعد از سقوط استبداد رضاشاه، در دوران جنبش ملی کردن نفت، شاعران ملی و وطنی پرشور فراوانی از میان مردم بر خاستند و بسیاری از آنها در این راه متحمل مصیبت شده اند. برخی ها مانند عشقی همدانی و فرخی یزدی به شهادت رسیدند. برخی مانند ادیب فراهانی و عارف قزوینی در گوشه فقر و عزلت و گمنامی مردند، برخی مانند پروین اعتصامی چون شمع باشتابی خاموش تا آخر به خاطر اندیشه های انسانی خود سوختند، برخی چون شاعر گرانمایه ایران بهار با دلی خونین و داغدار رزمیدند و در آغوش تجلیل خلق برای ابد دم فرو بستند و برخی مانند نیما نبرد خلق را در شعر خود از یاد نبردند و برخی مانند افرشته به خاطر این نبرد از وطن آواره شدند. و شاعران نوجوان و نو شکفته ای نیز بودند مانند مرتضی کیوان که بر دیوار خون آلود شکنجه گاه در پرنده اش اعدام چنین نوشتند:

درد و زخم تازیانه چند روزی بیش نیست
رازدار خلق اگر باشی همیشه زنده ای

به عنوان نمونه دوم شعری را که «نادریا اسکندر» نام دارد ذکر کنیم و بدین سان گامی در سامان یاس بیشتر برداریم. از آنجا که این قطعه شعر به شکل جامع و دقیقی رو حیات مسلط در نزد قشری از روشنفکران ما را منعکس می کند، نه فقط شعر، بلکه سند جالب و درخورد هرگونه مذاقه ای است. قطعه شعر «نادریا اسکندر» نیز با توصیف محیط مختنق کنونی شروع می شود و این محیط را مانند قطعه شعر «ستوه» منتها با الفاظ و تعبیر دیگر بدین نحو توصیف می کند:

موج ها خوابیده اند آرام و رام
طبل طوفان از نو افتاده است
چشمه های شعله ور خشکیده اند
آبها از آسیا افتاده است.

در مزار آباد شهر بی تپش
وای جغدی هم نمی آید به گوش
درمندان بی خروش و بی فغان
خشمناکان بی فغان و بی خروش

آه ها در سینه ها گم کرده راه
مرغکان سرشان بزیر بالها
در سکوت جاودان مدفون شده است

هرچه غوغا بود و قیل و قالها...

تردیدی نیست که این توصیف تا حدود زیادی واقعی است. شاعر حق دارد شهر خود را به ویژه در آن هنگام که لخت و تسلیم سرنوشت به نظر می رسد «مزار آباد شهر بی تپش» بخواند ولی در همین توصیف اولیه نیز شاعر دچار غلو یاس آلودی است. نمی توان با او موافق بود که همه غوغاها و قیل و قالها در «سکوت جاودان» مدفون است. نمی توان با او موافق بود که درمندان بی خروش و فغان و خشمناکان بی فغان و خروشنند. فغان و خروش درمندان و خشمناکان بارها، از گوشه و کنار، بانحاء مختلف برمی خیزد و با آنکه طبل طوفان اکنون کوفته نمی شود ولی در رنج شوریدگی و عطش، طوفان احساس می گردد. شاعر گرانمایه منظره را به مراتب سیاه تر از آن چه که هست می بیند. سپس شاعر می گوید:

آبها از آسیاب افتاده است
دارها برچیده، خون ها شسته اند
مشت های آسمان کوب قوی
وا شده است و گونه گون رسوا شده است

خانه خالی بود و خوان بی آب و نان
و آنچه بود آتش دهن سوزی نبود
این شب است، آری شبی بس هولناک
لیک پشت تپه هم روزی نبود.

یاس شاعر کارش را به شکاکیت مطلق می کشد. مقصد او از «مشت های آسمان کوب قوی» که وا شده و رسوا شده روشن است. او شکست این مشت ها و یا ضعف آنها را می بیند ولی نمی خواهد حتی لحظه ای انصاف دهد که این «مشتهای آسمان کوب قوی» در تاریخ کشور بدون نقش نبوده اند و زمانی واقعا با قوت آسمان تاریک ارتجاع را کوبیده اند و در آنها شکاف ها و رخنه ها پدید آورده اند. نمی خواهد ببیند که این مبارزه برای تاریخ تکامل مردم ما سودهای فراوان داشته است. نمی خواهد ببیند که بسیاری از اعترافات و عقب نشینی های امروزی طبقه حاکمه ثمره مستقیم آن فشار قوی معنوی است که این مشت های آسمان کوب پدید آورده اند و الا مرتجعین جامعه هرگز حاضر نبودند در امتیازات بهیمی خود تخفیفی دهند. او حق ندارد خوان گسترده نهضت مردم را آتش دهن سوزی بشمارد و در پس تپه های آینده روز امید مردم را نبیند، شکاکیت او ناشی از واقعیت عینی نیست، بلکه ثمره یاس و شکست روان و کم دامنه بودن اندیشه ها، ناشی از عدم هضم حوادث و نوعی انتظارات عجولانه از تاریخ است. این شکایت از ادراک صحیح حقیقت حرکت زمانه و جنبش تاریخ برنخاسته، زیرا حرکت زمانه و جنبش تاریخ نسبی است بافته از پیروزی ها و شکست ها و تنها یک نبرد سمج و بدون یاس و جسورانه می تواند راه را در این صخره سخت و عبوس بگشاید. حرکت مشخص تاریخ موافق میل هیچ کس نیست، بلکه تابع انواع عوامل است ولی ماهیت این حرکت در هر صورت تکامل، پیشروی به سوی هدف های عالی تر انسانی است. نقش عناصر آگاه جامعه، حزب انقلابی، نهضت رهائی بخش، هنرمندان و دانشوران مترقی عبارتیست از تسریع این حرکت تکاملی از طریق افشاگری، حقیقت پراکنی، بسیج مردم، تشویق آنها به نبرد، سازمان دادن این نبرد، روشن کردن راه آن و هدف آن. اجزاء این وظیفه مقدس انقلابی هرگز زائد، هرگز عبث، هرگز بی ثمر نبوده و نیست و در جامعه ما و در ایران، نیز تلاش عظیم انقلابیون و عناصر مترقی عصر ثمرات فراوانی داده است. اگر ضربات مشت های آسمان کوب قوی نبود و ضربات آتی این مشت ها نباشد نه فنودالیسم برچیده می شود،

نه استعمار روفته می گردد، نه کار سلطنت های استبدادی خاتمه می یابد و نه جامعه به اوجی که لازم است می رسد.

باز هم دورتر، شاعرنومید ما امواج ظلمانی تری از یاس را در ابیات دل انگیز خود رها می کند. وی مینویسد:

باز ما ماندیم و شهر بی تپش
و آنچه گفتار است و گرگ و روبه است
گاه می گویم فغانی در کشم
باز می بینم صدایم کوتاه است

باز می بینم که پشت میله ها
مادرم استاده با چشمان تر
نال اش گم گشته در فریادها
گوئی از خود پرسد «آیا نیست کر؟»
آخر انگشتی کند چون خامه ای
دست دیگر را بسان نامه ای
گویدم «بنویس و راحت شو» بر رمز
«تو عجب دیوانه و خود کامه ای»

دقت کنید شاعر چه می گوید؟ مادر شاعر در پس میله های زندان به سراغ او می آید زیرا شاعر ما را به جرم مبارزه در راه مردم زندانی کرده اند. مادر انگشت را خامه وار بر روی کف دست به حرکت درمی آورد و می گوید بنویس «یعنی نفرت نامه بنویس و خود را از زندان خلاص کن». نارواست که شاعر مادر ایرانی را به مثابه منبع تشویق به تسلیم در مقابل دشمن مجسم می کند، نه به مثابه منبع الهام به نبرد علیه دشمن. و حال آن که مادر ایرانی که رنج ها و داغ های دوران استبداد و اختناق را با شکیبی خاموش تحمل می کند مظهر روح مقاوم است نه محرک تسلیم و خاکساری. آنگاه شاعر که مادر را بدینسان توصیف می کند، با لحنی به مراتب مثبت تر از خود سخن می گوید:

من سری بالا ز نم چون ماکیان
از پس نوشیدن هر جرعه آب
مادرم جنباند از افسوس سر
هر چه از آن گوید، این بیند جواب

گوید آخر پیر هاتان نیز هم
گویمش، آخر جوانان مانده اند
گویدم، اینها دروغند و فریب
گویم، آنها بس به گوشم خوانده اند

باز می گویند، فردای دگر
صبر کن تا دیگری پیدا شود
نادری پیدا خواهد شد، امید
کاشکی اسکندری پیدا شود.

نتیجه گیری شاعر در بیت اخیر است. نادری از میان مردم که نجات بخش وطن باشد پیدا نخواهد شد ولی شاعر آرزو می کند که **اسکندری از خارج** به میهن روی آورد و تخت و تاج شاهنشاه عصر را سرنگون کند.

با این کلمات، با این نوع قضاوت نمی توان به هیچوجه موافقت داشت. چرا باید خلقی را چشم به راه اسکندر ها و نادرها نگاه داشت. برای نجات مردم، جنبش لاجبانه و شجاعانه خود مردم لازم است. چرا باید قهرمان پرست بود و چشم به یاور غیبی دوخت؟ چرا باید به کوشش و تلاش خود متکی نشد. چرا باید خواستار راه آسان گردید. در سنگلاخ تاریخ راه آسان نیست. سرنوشت انسانی نبرد است، نبرد دائمی با مشکلات، به همین جهت عمل جسورانه و لاجبانه تنها وثیقه پیشرفت است. انتظار معجزه زبونی است!

اگر این شاعر با قریحه که با تمام نیروی شاعرانه خود زهر یاس در رگ جان ها می ریزد و سپس آنها را چشم به راه نادرها و اسکندر ها نگاه می دارد، به کمک همین قریحه آنها را به نیروئی که در درون ارواح و قلوب خودشان نهان است، متوجه می ساخت، می توانست قدرت های شگرفی را برانگیزد و به جای نغمه خواب سرود بیداری بخواند.

باور نکنید که پهلوان خلق خفته، تسلیم شده، طلسم شده و از عرصه گریخته است. هرگز، هر روز که می گذرد در ده و شهر ایران مظاهر مقاومت مردم قویتر بروزمی کند. این مقاومت، این بیداری، این طلب سوزان حق خود به اشکال گوناگون بروزمی کند. باید چشم بصیر داشت و آنرا دید. اگر می خواهید شاعری ملی باشید این مقاومت را متشکل کنید و مانع حرکت مردم به پیش نشوید. آری عظمت یک ملت در نبرد خستگی ناپذیر و سنج و جسورانه اوست. **آن شاعری بزرگ است** که این نبرد را برانگیزد و نیرو بخشد، نه آن که با افیون اشعار مایوس نبرد آزمایان را تخذیر کند. شما شاعران توانا باید بتوانید حتی در آنجا که جنبشی نیست با نوای شورانگیز طنبور خود جنبش و پیکار ایجاد کنید، نه آن که در کشور ایران، در یک سرزمین انقلاب پرور که در آن ذخیره عظیمی از تکاپو و ترقی خواهی و عدالت جوئی و حق طلبی نهان است اراده ها را با زهر اشعار مایوس فلج کنید.

به عنوان **نمونه سوم** شعری از شاعر دیگر نقل می کنیم که آن نیز محتوی فلسفه نادرستی است و خلاصه این فلسفه نادرست این است که از کوشش و تلاش و مبارزه یک تن نتیجه ای حاصل نخواهد گردید، زیرا ایران کنونی مرده آبادی بیش نیست و در این دشت خاموش حتی ذی روحی به چشم نمی خورد و اگر هم آن یک تن فریاد بکشد فریادش در سکوت و ظلمت این مرده آباد گم می شود.

اجازه بدهید این فلسفه شکسته و کم عیار را که شاعر با سخنانی درست و تمام عیار بیان داشته از زبان خود وی بشنویم:

همه پایم از خستگی ریش ریش
نه راهی نه ذی روحی از پشت و پیش
نه وقتی که واگردم از رفته راه
نه بختی که با سردرافتم به چاه
نه بیم و نه امید و از پیش و پس
بیابان و خار بیابان و بس
چه سودی اگر خامشی بشکنم
که یاران در این دشت تنها منم
گرفتم بیانگی گلو بردرم
که دردم بسوزد چو خاکستر
گرفتم که تندر فشاندم، چه سود؟
کز این هیمة نی شعله خیزد نه دود
گرفتم که فریاد برداشتم

یکی تیغ درجان شب کاشتم
مرا تیغ فریاد برنده نیست
در این مرده آباد کس زنده نیست.

ملاحظه می کنید: این شاعر نیز به هیچ وجه باور ندارد که تیغ فریاد او در این مرده آباد، یعنی ایران کنونی بتواند برنده و کاری باشد و بر آنست که اگر هم مانند رعد بغرد و مانند برق آتش بیافشاند از هیمة سرد جان ها و دلها شعله ای یا دودی برنخواهد خاست. شاعر خود را در فراخ دشت میهن تنها می بیند و معتقد است که بانگش به جایی نمی رسد و سودی نیست اگر خامشی را بشکند. تعجب این جاست که سراینده قطعه «نادر و اسکندر» نیز فکرمی کند که اگر فغانی برکشد بانگش کوتاه است. سراینده «ستوه» نیز نمی داند کیبوتر های شعر خود را در کدامین فضا باید به پرواز در آورد. همه اینها از تنهائی می نالند و حال آن که لااقل و به شهادت همین اشعار تنها نیستند. هم صنفان دیگری نیز از میان شعرا مانند اینها هستند ولی تمام این تنها ماندگان گوئی حوصله آنرا ندارند که همدردان خویش را بیابند و فریادشان را با یک دیگری کشند تا بانگ و فغانشان کوتاه نباشد و خود را در این دشت تنها نینند.

ایران از نیم قرن پیش برای احراز سعادت واقعی و نیل به ترقی و تکامل وارد نبرد سختی شده است و این نبرد باید با عناد تمام دنبال شود تا به نتیجه های اساسی خود که هنوز از آن بسیار دوریم یعنی استقلال سیاسی و اقتصادی، دموکراسی و ترقی برسد. اگر مبارزه جانبازان مشروطیت، نبرد مخالفان قرارداد 1919، پیکار پیگیر مجاهدان امروزی برضد استعمار و استبداد خاندان پهلوی نبود، کشور ما امروز در جاده تکامل اجتماعی و اقتصادی باز هم عقب ترمی ماند. چنانکه گفتیم شاید هر مبارزه آن ثمره ای را فوراً بدست ندهد که مبارزان آرزو دارند، ولی مسلماً در تکامل جامعه تأثیری عمیق می بخشد. نقش یک شاعر که دارای احساس ملی و مدنی و وطنی است تشدید این نبرد رهائی بخش است نه تضعیف و تذلیل و تکفیر آن. چگونه شعرائی که بدر یاس اجتماعی می افشانند در مقابل مسئولیت خود به مثابه ایرانی، به مثابه انسانی بر خویش نمی لرزند؟

با این حال این سخنان ما را همان طور که در صدر این مقال نیز تصریح نمودیم شماتت نشمرید. ما از مشکلات عظیم روحی که به نسل کنونی تحمیل شده است به خوبی و تا اعماق دل و جان خبر داریم و میدانیم چرا چنین کابوس درد آلودی از متن روح شاعران جوان ما می گذرد و چرا به تشبیه زیبای یکی از نویسندگان ما این «شکوفه های کبود» برگلبن شعر پارسی می روید. منتها ما از آنها دعوت می کنیم که احساسات و عواطف نجیب و مدنی و وطنی را بر پندارهای تاریک خود چیره کنند و بار دیگر همان تارهایی را بنوا در آورند که طرب و نشاط کار و پیکار می افشاند. ما از آنها دعوت می کنیم که پیوسته وظیفه اجتماعی هنرمند را در بر آورده داشته باشند و با ذکر سخنی چند درباره این وظیفه سخن خود را به پایان میرسانیم.

هنرمندان میهن ما، نویسندگان، شاعران، آهنگ سازان، پیکر سازان، کارگردانان و هنر پیشگان تئاتر و سینما و خوانندگان وظیفه ای مقدس بر عهده دارند و آن وظیفه مقدس عبارتست از قرارداد هنر خود در خدمت خلق و میهن خویش. هنر باید به یاری حقیقت و عدالت بشتابد و هم رزم خلق در نبرد وی برای احراز استقلال سیاسی و اقتصادی و آزادی های موکراتیک، اصلاح عمیق اجتماعی، ترقی و سعادت عمومی باشد. تنها از این طریق هنر با تاریخ هم مضمون می شود، از کوره راه به شاهراه گام می گذارد، به نیروی مقتدری مبدل می گردد که می تواند جان ها را بسیج کند، برانگیزد، به نبرد و به پیروزی نائل سازد. تنها از این طریق هنر در کنار قوای مادی و معنوی اجتماع به عامل بزرگ سازنده و آفریننده تبدیل می شود.

ولی قوای ارتجاعی و محافظه کار جامعه که از حرکت و امید و آینده هراسناکند و حفظ وضع موجود یعنی سکون و انجماد، مطلوب آنهاست، چنین نقشی را برای هنر قبول ندارند. آنها می خواهند هنر را مبتدل کنند. آنرا به وسیله تفریح، وقت گذرانی و شهوت رانی زورگویان و غارتگران، به وسیله انحراف نظر جامعه از مسائل دردناک و عرصه تخدیر و تحمیق دماغها، به میدان جولان یاس و تسلیم مبدل سازد. می خواهند آنرا در کنار پول، تازیانه و خرافات به یکی از وسائل حفظ تسلط استعمار و ارتجاع تبدیل نمایند. می خواهند هنرنوعی کسب و تجارت شود. این بر هنرمندان واقعی است که نگذارند هنر به چنین سرنوشتی دچار گردد.

هنر حقیقی مالک آن طلسم معجزنمونی است که می تواند در روح ها رخنه جوید، اندیشه های سرکش را رام کند، حقیقت تلخ و عبوس زندگی را در برابر دیده ها به گسترده و بدین سان منکران را منکوب گرداند و افراد لجوج و سفسطه باز را به خموشی و تسلیم وادارد و نشان دهد که فقر و جهل و بی سعادتی ایرانی تا چه پایه است، از کجا سرچشمه گرفته، مقصر کیست، راه چاره کدام است؟ هنرمی تواند بدون استغراق در استدالات پرچم و غم «عالمانه» و غیر مفهوم از راه توصیف بلیغ خود زندگی، تمام منطق مخوف واقعیت زمان ما را منعکس کند و به جای احکام مجرد و غیر قابل لمس جریان ملموس و محوسی را که در بطن جامعه ما می گذرد و از نظرها پنهان است فاش سازد. نشان دهد چه کسانی و چگونه بر ما حکومت می کنند، در پس پرده چه فاجعه ای می گذرد، چگونه پیکر جامعه ما را تسلط مثنی طفیلی که در کنف حمایت استعمار قرار دارند بیمار می سازد.

گاه یک داستان کوچک، یک قطعه شعر و حتی یک بیت، یک آهنگ، یک تصنیف و یک صحنه در تئاتر و سینما، یک پرده نقاشی کاری می کند که از عهده جلدها کتاب بر نمی آید. هنر واقعیت را یک باره و آسان در کف دست شما می گذارد و می گوید «اینست! فکر کن! ببین!». بهترین هنر آن است که تجیز کند بی آنکه بر منبر موعظه بنشیند، حقیقت را منعکس کند بی آنکه درباره آن به وراجی بپردازد. سهل و ساده و صادقانه و مفهوم عمیق و گیرا باشد. دلها و مغزها را پیوند دهد، بندها را بدرد، تباهی و ستم را بگوید، تجارب تاریخ نمونه های متعددی از نقش عظیم و غیر قابل انکار هنر در تسریع ترقی جامعه بشری نشان میدهد زیرا هنرمناهی شگرف جانها را پی می افکند و روح و محیط زمان را ایجاد می کند و بدینسان در سرچشمه های نخستین تاریخ و زندگی جامعه گرم تاثیر است.

تیره ترین ادوار استبدادی قادر نیست فرشته هنر را محبوس کند. زبان او همیشه برای بیان حقیقت باز است زیرا هنرمالک راهها و شیوه های فراوانی است، به هزار زبان سخن می گوید. هنر را نمی توان تعطیل کرد چنانکه واقعیت را نمی توان در زیر سرپوش نهفت. بدانچه که رژیم های استبدادی از مننه و امکان دیگر قادر نبود رژیم استبدادی کودتا نیز قادر نخواهد بود. اگر هنرمند در این دورانها خاموش نشیند یا لابه و مویه یاس سردهد، راه دفاع آینده بر او بسته است. و چگونه می توان خود را هنرمند نامید و در برابر زور، دروغ، اسارت، فقر، پستی و رذالت، در برابر این سپاه اهریمن خاموش نشست. هنر واقعی تاب تحمل اهریمن ندارد و زندگی او بی نور عدل و حقیقت و سعادت غیر میسر است.

صفوف مختلف هنرمندان میهن ما وظیفه ای مقدس بر عهده دارند و آن وظیفه مقدس عبارتست از قرار دادن هنر خود در خدمت استقلال، آزادی، صلح، ترقی و سعادت عمومی. شما به هر زبان که سخن گوئید خواه در زبان طنز، خواه جد، خواه مطایبه، خواه فاجعه، خواه تخیل، خواه واقعیت، خواه کنایه، خواه تصریح، خواه درباره گذشته، خواه درباره کنون، می توانید نیروی مقتدر نفی کننده و ویران کننده را علیه زشتی ها و ناروائی ها و ستم ها و تجاوزها به جنبش در آورید و قدرت اثبات کننده و آفریننده را به سود حقیقت ها بسیج نمائید.